

یک منتقد فیلم از مافیای سینمایی، فرصت طلبی های سینماگران، بیدادگای اسلامی، زندگان و شکنجه و . . . می گویند: (گفتگو با امیر عزتی)

* من به دو سال و نیم حبس تعزیری، سه سال حبس تعلیقی، ۱۷۴ ضربه شلاق و پرداخت ده میلیون و شش صد هزار ریال محکوم شدم.
* محدودیت های اعمال شده در بیست و پنج سال گذشته باعث قطع ارتباط فرهنگی مستمر و دو طرفه بین ایران و جهان شده است

* در طول هفت سال و نیمی که از انتخاب ایشان (خاتمی) می گذرد بیشترین لطمات به قشر فرهنگی وارد شد که قتل های زنجیره ای نمود بارز آنهاست.

* این کلمات جناح چپ و جناح راست، مثل لغاتی که بعد از دوم خرداد کذایی وارد فرهنگ لغات ما شد، بازی با الفاظ به قصد سرگرم کردن مردم و منحرف کردن نیروی سیاسی بالقوه ای است که در ایران وجود دارد. متأسفانه خیلی ها فریب این الفاظ را خورده و وارد بازی این آقایان می شوند.

* راستی تاوان روزها و فرصت های از دست رفته و زیان های وارد شده به ما را چه کسی پرداخت خواهد کرد؟

* حتی آنهایی که ظاهراً کلمه ای درباره جمهوری اسلامی به زبان نمی آورند و به سادگی در حال ساختن فیلم و ارسال به جشنواره ها هستند، هم در خفا برای کسب آبرو برای حکومت آخوندی هستند. مثل کیارستمی که مقدمات مطرح شدن او در مجامع بین المللی در بنیاد سینمایی فارابی ریخته شد و تا چند سال هزینه رفت و آمدهای ایشان به اروپا و حتی هزینه تلفن راه دور او توسط همین بنیاد پرداخت می شد.

* بسیاری از منتقدان سینمایی ایران با وجود آگاهی از بی محتوا و بی ارزش بودن فیلم های امثال خانواده مخملباف مقهور برخورد خارجی ها شده و حتی در نگاهی ابلهانه می پندارند که "اگر این افراد موفق به فریب جشنواره ها یا منتقدان خارجی شده اند" باید به مهارتشان آفرین گفت.



س :چون شما تا چند ماه پیش در ایران زندگی می کردید برای اطلاع خوانندگان ما بگویند از چه زمانی نقد فیلم نویسی را آغاز کردید؟

ج اگر فعالیت غیر حرفه ای منظورتان باشد از سال ۱۳۶۲، که با فرستادن مطلب به نشریات مختلف و از همه مهم تر ماهنامه فیلم شروع می شود. ولی اگر مقصود فعالیت حرفه ای در مطبوعات باشد سال ۱۳۷۰ با مجله فیلم وسینما (در آن تاریخ سردبیر مجله علی سرهنگی بود) و مدت کوتاهی با هفته نامه سینما و بعدها با مجلاتی چون تصویر، فیلم و هنر، سینما

تئاتر، فرهنگ و سینما و بالاخره از سال ۱۳۷۷ همکاری مستمر با **ماهنامه فیلم** تا سال ۱۳۸۱ و دستگیری منتقدان سینمایی؛ چون یکی از شروط آزادی موقت من ظاهر نشدن در مطبوعات و سکوت اجباری بود.

س: آشنایی شما با سینما بطور کلی در چه سنی و چه موقعیتی بود؟

ج آشنایی من با سینما قبل از شروع به تحصیل بود، یعنی حدود چهار یا پنج سالگی و در آغاز مثل خیلی ها فقط اسیر جادوی تصاویر متحرک شدم، ولی بعدها همزمان با کشف عالم ادبیات متوجه شدم که وقتی تماشای تصاویر متحرک این قدر لذت داشته باشد مطمئنا ساختن آنها لذت بیشتری خواهد داشت. اصولا خلق هر چیزی کار لذت بخشی است. بعدها با کتابهای سینمایی و نقد فیلم آشنا شدم و ادبیات سینمایی را هم بسیار جذاب یافتم.

س: آیا به فیلمسازی هم گرایش داشته اید و در این زمینه هم فعالیتی داشته اید؟

ج ساختن فیلم اولین وسوسه ام بود، ولی عالم هنر بسیار گسترده و وادی پر مخاطره ای است و ورود به آن برای بسیاری سخت و گاه غیر ممکن. انتخاب فیلمسازی برای نوجوانی شهرستانی مثل من در شرایط پر آشوب سال های پایانی دهه ۱۳۵۰ رویایی دست نیافتنی بود. ولی یک آگهی زندگی مرا تغییر داد. یکی از هم کلاسی هایم که از عشق من به سینما خبر داشت، یکی از روزهای سال ۱۳۵۹ آگهی **کانون سینماگران آمانور** (بعدها تبدیل به **انجمن سینمای جوان** شد) برای پذیرش هنرجوی آزاد را که از روزنامه ای بریده بود، برایم آورد و من سرگشته را به تجربیش، باغ فردوس، کوچه دلبر، پلاک ۲۸ رساند و من رسماً وارد دوره آموزشی شدم. یک سال بعد حاصل این دوره ساختن دو فیلم سوپر هشت بود. این مسیر با ساختن دو فیلم سوپر هشت دیگر و یک فیلم شانزده میلیمتری ادامه پیدا کرد. در سال های دهه ۱۳۶۰ برای تحصیل در رشته گرافیک وارد هنرستان هنر های زیبا شدم (چون در مقطع دبیرستان جایی برای تحصیل در زمینه سینما وجود نداشت)؛ چون فکر می کردم نزدیک ترین هنر به سینماست، به خصوص با دروسی مثل ارتباطات بصری و رنگ شناسی و ... و از همه مهم تر رساندن پیام با کمترین خطوط در کمترین زمان، ولی تحصیلات دانشگاهی در رشته سینما با گرایش کارگردانی را پس از دو سال ناتمام گذاشتم. چون سطح آموزش بسیار پایین بود و مرا که قبل از ورود به دانشگاه تجربه عملی فیلمسازی داشتم ارضاء نمی کرد. سپس خدمت اجباری سربازی و سرانجام در دهه ۱۳۷۰ شروع به کار در تلویزیون کردم و به موازات آن فیلم های مستند و سفارشی (مثل **استنوپروز یا پوکی استخوان** و **روانشناسی شخصیت**) هم ساختم. البته علاقه من به کتاب و به خصوص کتابهای سینمایی باعث شد تا **انتشارات موج نو** را با هدف چاپ و عرضه اختصاصی ادبیات سینمایی و تئاتری تاسیس کنم، که در سال ۱۳۷۶ مجبور به تعطیل کردن آن شدم. حاصل کار من در دوران کار در تلویزیون دو فیلم مستند بلند و ۹ مجموعه درباره سینما بود.

سینمای نود ۶۷ قسمت ۱۳۲۰ دقیقه نویسنده، کارگردان، دستیار تدوینگر

زبان تصویر ۱۲ قسمت ۲۹۰ دقیقه نویسنده، مشاور ساخت

سینما ۲ ۶ قسمت اول ۲۷۰ دقیقه نویسنده

سینما ۱ ۱۲ قسمت ۵۸۵ دقیقه نویسنده (**پخش نشد**)

برداشت کوتاه ۱۲ قسمت ۳۹۰ دقیقه نویسنده، کارگردان، دستیار تدوینگر

این سو و آن سوی سینما ۱۲ قسمت (سری اول) ۷۸۰ دقیقه نویسنده، کارگردان، دستیار تدوینگر

ساحری و سامری ۱۲ قسمت ۳۹۰ دقیقه نویسنده، کارگردان، دستیار تدوینگر پخش شده از شبکه های العالم و العربیه با بازتاب های مثبت و منفی فراوان از طرف مجامع بین المللی

سینما سیاست ۲۷ قسمت ۸۱۰ دقیقه نویسنده، کارگردان، دستیار تدوینگر (سری اول)

برنده دو جایزه و تقدیر نامه از اولین جشنواره خبر و برنامه های سیاسی تلویزیون، هر چند این برنامه هم در طول مدت پخش خود به دلیل نپذیرفتن توصیه های گروه سیاسی شبکه چهار در حمله به ایدئولوژی های مختلف از سوی من، دچار معضلات فراوانی شد.

سینما سیاست ۲۶ قسمت ۱۱۷۰ دقیقه نویسنده (سری دوم) در ابتدا به دلیل مواضع نویسنده و کارگردان مبنی بر حمایت از فمینیسم توقیف و سپس با تغییرات فراوان و حتی حذف نام من به عنوان کارگردان پخش شد.

هدف من از ساخت این مجموعه ها در وهله اول پر کردن خلا موجود درباره سینمای روز جهان و در درجه دوم راهنمایی کردن تماشاگران برای بهتر دیدن فیلم ها بود. دلیل این کار گستردگی رسانه تلویزیون بود، که مخاطب عام تر و بیشتری نسبت به مجلات تخصصی داشت. البته من کار مطبوعات و از همه مهم تر نوشتن کتاب را ماندگارتر دانسته ام و هیچ وقت کار برای تلویزیون مانع فعالیت من در این عرصه ها نشده، بلکه مکمل آن بوده است. مثلا آشنا کردن تماشاگر تلویزیون با نقد جدی با دیدگاه های سیاسی / اجتماعی و یا روانشناختی دغدغه خاطر اصلی من بوده (این را در مقدمه نقد فیلم مالنا هم گفته ام)، همین تماشاگران بعدها خوانندگان مجلات یا کتابهای سینمایی تئوریک و جدی شده اند. من به سهم خودم در دهه ۱۳۶۰ با دیدن برنامه های سینمایی تلویزیون مثل **تصویر درشت**، **آن روی سکه** و **فانوس پندار** و از همه مهم تر **هنر هفتم** با بسیاری از فیلمسازان معتبر تاریخ سینما آشنا شدم و بعدها سعی کردم سهم خودم در زمینه اطلاع رسانی را انجام بدهم. حالا قضاوت با بینندگان این برنامه هاست که میزان موفقیت مرا بسنجند. ولی خودم با نگاهی به یک دهه گذشته کمی احساس رضایت می کنم، چون در طول دو دهه و نیم گذشته تماشاگر ایرانی از پیگیری سینمای روز دنیا محروم بوده و حتی بسیاری از علاقمندان جدی سینما در این دوره به جای دیدن این فیلم ها آنها را بیشتر از ورای نوشته یا ترجمه های مجلات سینمایی خوانده اند. چون دهه ۱۳۶۰ سینما ها و کانال های تلویزیونی با فیلم های بی ارزش ژاپنی، کره ای، چینی و روسی اشباع شده بودند. تنها فیلم های قابل اعتنا آثار **کوروساوا**، **کوبایاشی** یا **تک و توک** فیلمسازان اروپای شرقی بود که لابلای این فیلم یافت می شد، البته به شکل مثله شده و گاه بی سر و ته که منجر به زیر سوال رفتن منزلت این کارگردان ها نزد تماشاگر جدی می شد. حدیث آسیب شناسی نمایش فیلم در ایران خود می تواند موضوع یک بحث کارشناسانه و طولانی باشد.

س: در چه نشریاتی در ایران در زمینه سینما نقد می نوشتید؟

ج: فیلم و سینما، هفته نامه سینما، تصویر، فیلم و هنر، سینما تئاتر، فرهنگ و سینما، نقد سینما، روزنامه گزارش روز، ماهنامه فیلم، بولتن فیلمخانه ملی ایران و در کنار اینها تدریس تاریخ سینما و تحلیل فیلم و نوشتن کتابهای جیمز باند- سی سال با یک پدیده، ویدئو و رسانه های تصویری (این کتاب پس از آزادی موقت من با حذف نام نویسنده منتشر شد)، البته چند کتاب دیگر به نام های تاریخ سیاسی سینما، تاریخ دوبله در ایران و فرهنگ گویندگان، سینمای حماسی، سینمای پلیسی، مجموعه نقدهای سینمایی پرویز دواپی (گرد آوری و بررسی)، مجموعه نقدهای سینمایی شمیم بهار (گرد آوری و بررسی) را هم تمام کرده بودم که دست نوشته های همه آنها در یورش مامورین ضبط و احتمالا تاکنون از بین رفته، یعنی حاصل پنج شش سال کار مداوم و جدی. کتاب مجموعه نقدهای سینمایی کیومرث وجدانی (گرد آوری و بررسی) از این یورش ناجوانمردانه نجات پیدا کرد، ولی اسیر دست یک ناشر بی مسئولیت شد و امروز پس از گذشت دو سال هنوز اقدام به چاپ آن نکرده است.

س: یک نقد فیلم نویس برای اینکه بتواند دقیقتر بنویسد و بهتر تحلیل کند باید فیلم ببیند و این یک نیاز واقعی است. اما ارتباط نقد فیلم نویس در داخل ایران با سینمای امروز دنیا تقریباً قطع شده است و آن معدود کارهایی هم که به نمایش گذاشته می شود در قصابخانه وزارت ارشاد تکه تکه می شود، در این چنین فضای بسته ای، منتقد فیلم به چه شیوه ای می تواند به آثار سینمایی دنیا دسترسی پیدا کند؟

ج: این مشکل فقط متعلق به نقد نویس نیست، بلکه متعلق به همه کسانی است که در ایران زندگی می کنند و علاقمند به فیلم و سینما یا هر هنر دیگر، مثل موسیقی و ادبیات، هستند. محدودیت های اعمال شده در بیست و پنج سال گذشته باعث قطع ارتباط فرهنگی مستمر و دو طرفه بین ایران و جهان شده است. هر چند ابداع وسایلی چون ویدئو و ماهواره و اینترنت باعث شده تا اندکی این خلا پر شود، ولی هیچ چیز نمی تواند جای ارتباط مداوم و آزاد مبادله اطلاعات و فرهنگ را بگیرد. من قبلاً در شماره ۲۶۷ ماهنامه فیلم به معضلاتی که سر راه یک منتقد جدی سینما در ایران وجود دارد، اشاره کرده ام.

منبع اصلی ما در طول دو دهه و نیم گذشته برای ارتباط با جریانات فرهنگی و هنری خارج از ایران وجود کسانی به عنوان وارد کنندگان و پخش کنندگان غیر قانونی محصولات هنری بوده،

که به دلیل شناخت اندک این اشخاص از محصولات واجد ارزش هنری اغلب فیلم های وارد شده به ایران ، آثار عامه پسند و تجاری و در بیشتر موارد فاقد ارزش های فرهنگی و هنری بوده است. خوشبختانه رواج DVD و عرضه فیلم های اروپایی و مستقل روی این فرمت کمی فضا را قابل تحمل تر کرده است. قابل ذکر است که یکی از اتهامات ما ارتباط با این افراد و تبلیغ برای گسترش بازار آنها و در نتیجه ترویج فرهنگ غربی و اشاعه فساد و فحشاء بود. خوشبختانه مطالب چاپ شده من به خصوص در ماهنامه فیلم می تواند اثبات کننده خلاف تمامی ادعاها و تهمت های آقایانی اطلاعاتی / امنیتی باشد. چون همه این مطالب از دید کسی نوشته شده که کمترین علاقه ای به جریان مسلط و رایج سینمای عامه پسند آمریکا یا هر جای دیگری ندارد و گاهی هم به دلیل موضع ضد آمریکایی اش از طرف همکاران مورد شماتت قرار گرفته است.

س: شما در نقد های سینماییتان علاوه بر خود سانسوری که از آن گریزی نبوده است از جانب سردبیران مجلات هم تحت فشار بوده اید ؟

ج: این فشار همیشه وجود داشته و مناسفانه مقدار زیادی از نیروی من صرف مقابله یا پیدا کردن گریزراه هایی برای کم کردن این فشار شده و به عبارتی فرع بر اصل چربیده است. حتی در مواردی حاضر به کار رایگان در یک نشریه شده ام، فقط به شرط عدم اعمال سانسور و داشتن تریبونی برای گفتن حرف هایی صادقانه که خیلی ها شهامت گفتن آنها را نداشته اند. مثل دوره کوتاه فعالیت ام در روزنامه **گزارش روز** که چاپ نقدی علیه فیلم **مرد عوضی (محمد رضا هنرمند)** محصول حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی باعث جدال هایی لفظی میان امید روحانی سردبیر وقت روزنامه در حمایت از من با حجت الاسلام زم و حتی یکی از کارگردانان فعلی سینما شد که از موضع من نسبت به این محصول سخیف هنری به خشم آمده بود. یا چاپ نقد کوتاهی علیه فیلم **آژانس شیشه ای (ابراهیم حاتمی کیا)** در ویژه نامه **فرهنگ و سینما** که منجر به تهدیدهای تلغنی از سوی انصار حزب الله شد. چون تنها کسی که در جدول امتیازات به این فیلم که با دستور مستقیم خامنه ای ساخته شده بود و منادی فرا رسیدن سیطره اطلاعاتی ها بر جامعه بود، امتیازی نداده و آن را بی ارزش خوانده بود، من بودم. نمونه دیگر چاپ نقد کوتاهی علیه فیلم **سلام سینما (محسن مخملباف)** در یکی از شماره های نشریه روزانه اولین جشنواره استانی بود که منجر به تهدید حضوری از طرف اطلاعاتی ها شد. طبیعی است با چنین پیشینه ای هیچ سردبیری حاضر نبود نقد فیلم ایرانی از امیر عزتی ؛ که تند می نوشت و دیدگاه مستقل سیاسی / اجتماعی چپ داشت؛ چاپ کند، چون دنبال دردسر نمی گشت. در مورد خود سانسوری باید بگویم که اصلا اعتقادی به آن ندارم و همیشه مطالبم را طبق دلخواه خودم نوشته ام و بعدا توسط سردبیران محترم تعدیل شده است، گاهی هم کل مطلب کنار گذاشته شده است. مثل نقد فیلم **منولد ماه مهر (احمد رضا درویش- عضو سابق اطلاعات سپاه)** که با هدف کوبیدن دانشجویان علاقمند به فعالیت سیاسی و حتی طرفداران جناح چپ داخل حکومت (اصلاح طلبان) ساخته شده بود. هیچ سردبیری جرات چاپ آن را پیدا نکرد و حتی یکی از آنها حاضر نشد مطلب را تا آخر بخواند ، چون در همان صفحه اول بر باطل بودن ادعاهای اصلاح طلبان تاکید شده بود. حرف اصلی من در این نقد این بود که مردم نباید گول ظاهر چنین فیلم هایی بخورند، چون در باطن این چپ نیز همان راست است. من شخصا معتقدم که **انتخاب خاتمی کاملا حساب شده و برای بزک کردن چهره این نظام فاسد بوده** تا عصیان مردم را به تعویق بیندازند و جمهوری اسلامی چند صباحی بیشتر بر سریر قدرت نگهدارند.

س: الان چند نشریه ویژه سینما در ایران منتشر می شود؟

ج: اگر منظورتان مجله تخصصی باشد ؛ فقط یکی یعنی **ماهنامه فیلم** است. ولی مجلات عامه پسند سینمایی زیادی وجود دارند که تعدادشان اصلا کم نیست، مثل **دنیای تصویر ، سینما تئاتر**. مجلاتی مثل **فرهنگ و سینما** هم وجود دارد که بعد از گذشت یک دهه از آغاز انتشارشان هنوز تکلیف شان نه با خودشان و نه با خواننده هنوز روشن نیست و حتی به شکل نامرتب چاپ می شوند. مجلاتی چون فصلنامه **نقد سینما** هم وجود دارد، که در طول دوره حکومت هر سردبیر جدید رنگ و شکل عوض می کند و هنوز بعد از گذشت نیم دهه از آغاز انتشار نتوانسته صاحب چهره ثابتی شده و خواننده پیگیر را به خودش جلب کند. نشریاتی مانند **سینما ویدیو** به صاحب امتیازی **ابوالقاسم طالبی** (سپاهی و دوست و مشاور سردار ضرغامی)

وجود دارد که قبلا به شکل هفته نامه و حالا در قطع و شکل مجله ماهانه منتشر می شود و مشخص است که از چه دیدگاهی به سینما نگاه می کند. خوشبختانه چنین نشریاتی با وجود حمایت های آشکار و پنهان دولتی هرگز صاحب خواننده نشده اند و اگر حمایت های مادی موجود نبود ، اصلا نمی توانستند بیش از چند شماره به حیات خود ادامه بدهند. در کنار اینها نشریات مبتدلی مثل **هنر هفته** هم به تازگی متولد شده اند که بیشتر به حواشی سینما می پردازند و خوانندگان خاص خودشان را هم دارند. در حال حاضر دو هفته نامه به نام های **بانی فیلم** و **سینما** ، حدود ده مجله ماهانه به اسامی **فیلم** ، **دنیا تصویر**، **فرهنگ** و **سینما**، **سینما ویدیو**، **هنر هفته**، **سینما تئاتر**، **فیلم و سینما**، **نقد سینما**، **پیل بان**(نشریه تخصص انیمیشن) و **فصلنامه سینمایی فارابی**(متعلق به بنیاد سینمایی فارابی) در ایران منتشر می شوند.

س:باینکه دوهفته نامه گزارش فیلم(هوشنگ اسدی،نوشابه امیری) سعی میکرد هردو باند حکومت را داشته باشد اما حذفش کردند، اما ماهنامه فیلم (کلمکانی / مهرابی)کارش ادامه یافت فکر می کنید چرا ؟

ج:جواب این سوال که همواره برای نویسندگان و خوانندگان ثابت مجله فیلم مطرح بوده را بهتر است از زبان گردانندگان آن بشنوید. آقای محرابی جمله ای دارد به این مضمون: "**ما قصد براندازی نداریم**" و همواره سعی می کند با نظارت بسیار دقیق از بروز هر گونه مشکل که منجر به تعطیلی مجله بشود ، جلوگیری کند. هوشنگ کلمکانی سردبیر تمام دو دهه عمر مجله هم که همواره به محافظه کاری متهم می شود ، خود در شماره بیست سالگی مجله به شکل زیبایی به توضیح همین خط مشی پرداخته بود. با این حال فراموش نکنید که تنها نشریه جدی، تخصصی و پایدار سال های گذشته همین نشریه(با تیراژ قابل توجه) بوده و تعداد بسیار زیادی خواننده کاملا فرهیخته تربیت کرده که سینما برایشان هنری بسیار جدی است و همین دستاورد کمی نیست، حتی اگر به قیمت محافظه کار بودن (یا همان طور که کلمکانی می گوید: " ترسو بودن") به دست آمده باشد. این را هم فراموش نکنید که من نوعی به اعتقاد خودم و دیگران بهترین مطالبم را در طول همین چهار سال کار مداوم در مجله فیلم نوشته ام و این ممکن نبود مگر با همراهی همین آقایان مهرابی و مخصوصا کلمکانی ؛ به خصوص با دیدگاه سیاسی / اجتماعی که همواره در نوشته های من وجود دارد و گاهی هم از طرف همکاران به سیاست زدگی متهم می شوم. چند بار هم نشریات متعلق به **جناح راست** با حمله به نوشته های من از جمله نقد فیلم های **هشت میلیمتری** و **گلادیاتور** در واقع مجله را هدف قرار دادند، که با سعه صدر کلمکانی و مهرابی ماجرا به سکوت برگزار شد و حتی چنین کسانی را لایق جواب ندانستند و در نتیجه از گسترش غوغا(هدف اصلی حمله کنندگان) پرهیز کردند

س. من هرچند نسبت به مسایل سینمای داخل حساس هستم وسعی می کنم که در تماس دایم با داخل باشم باز هم مسایلی هست که نمی توانم به گونه مخالفان ایران مانده ارزیابیشان کنم اما من در نوشته هایم بار ها گفته ام که بافت سینمای جمهوری اسلامی یک بافت امنیتی است و وقتی شما هم دارید در این مصاحبه حوادث سینمایی این چند سال را بازگویی کنید در میابم که فضاوتم چندان هم از واقعیت دور نبوده است . به نظر من در سیستم های این چنینی حتی قدرتمندان را نمی توان جناح بندی کرد چرا که اینها باند هایی هستند که برای کسب قدرت برعلیه هم اقدام می کنند حتی همدیگر را ممکن است حذف کند. همان گونه که ججاریان ، که سازمان امنیتشان را پی ریزی کرده به وسیله یکی از همین بچه اطلاعاتی ها هدف گلوله قرار می گیرد. با این معیار اصلا جناح راست و چپ ،میان برای باند های مافیایی معنی ای ندارد ، اگر آخوند های باند خامنه ای را جناح راست بنامیم آنوقت در مقابلش می شود گفت خاتمی وحامیان درون رژیم هم باندش چپ گرا!!! هستند .چون شما در این مصاحبه به جناح راست اشاره کرده اید . منمهم ، برداشتهای خودم را بیان کردم ایا با نظر من در این مورد موافق هستید؟

ج: در مورد این تقسیم بندی باید توضیح بدهم که این کلمات جناح چپ و جناح راست، مثل لغاتی که بعد از دوم خرداد کذایی وارد فرهنگ لغات ما شد، بازی با الفاظ به قصد سرگرم کردن مردم و منحرف کردن نیروی سیاسی بالقوه ای است که در ایران وجود دارد. مناسبانه خیلی ها فریب این الفاظ را خورده و وارد بازی این آقایان می شوند، بعضی ها که ادعای شعور و دانش سیاسی هم دارند هم دانسته و به قصد خلق آلترناتیوی از دل سیستم موجود به گسترش این پدیده کمک می کنند.زمنه هایی مبنی بر وجود این دسته بندی قبل از انتخابات دوم خرداد به قصد فریب مردم به وجود آمد. هدف از این کار جذب آرای مردم به نفع خاتمی بود و در تحلیل های ساده انگارانه ای که پس از برنده شدن ایشان صورت گرفت خصلت های ناشایستی که در نزد عامه مردم وجود دارد را دلیل پیروزی خاتمی قلمداد کردند. به این معنا که رای دادن به خاتمی از حب علی نبود ، بلکه از بغض معاویه بود. این معاویه در واقع ناطق نوری و بعد خامنه ای بودند. یعنی اشتباه تاریخی دیگری که از انتخاب بین بد و بدتر

ناشی شد. خیلی ها ترجیح دادند که سابقه قلع و قمع فرهنگی خاتمی در وزارت ارشاد را نادیده بگیرند(البته در کمال سنجیدگی قبلا مقدمات این کار در مجلس تودیع ایشان از وزارت ارشاد پی ریزی شده بود) و از او چهره ای مدافع فرهنگ بسازند. این خیلی ها در میان خانواده سینما هم بودند و خیال خامی که در سر می پروراندند این بود که با انتخاب خاتمی راه را بر زیاده خواهی آخوندهای تندروتر خواهند بست. این دوستان فراموش کردند که اولین کاری که خاتمی خواهد کرد سوگند خوردن به حفظ سیستم موجود مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه است. در طول هفت سال و نیمی که از انتخاب ایشان می گذرد بیشترین لطمات به قشر فرهنگی وارد شد که قتل های زنجیره ای نمود بارز آنهاست. این باز شدن مصنوعی فضا و در نتیجه تولد روزنامه ها و نشریات منتقد حکومت یا ساخته شدن فیلم های ظاهرا افشاگرانه در واقع نقشه ماهرانه رژیم برای شناسایی و از بین بردن نیروهای بالقوه سیاسی بود که در پوشش جنگ قدرت میان جناح چپ و راست متجلی شد. من در نقد فیلم متولد ماه مهر سعی کردم به این موضوع در شکلی واضح اشاره کنم که " این چپ همان راست است" و اگر لازم باشد در جایی که حکومت آخوندی در معرض خطر قرار بگیرد به راحتی با همدیگر متحد خواهند شد و این جنگ قدرت را کنار خواهند گذاشت. در مورد دسته بندی های چپ و راست در داخل خانواده سینما هم باید گفت که خیلی ها وارد این بازی شدند و سعی کردند تا از این نمذ کلاهی برای خود فراهم کنند. از تهیه کننده هایی مثل شایسته ها و موسوی ها گرفته تا کارگردان هایی مثل بهروز افخمی و ضیاء الدین دری.

این آقایان در امنیتی شدن فضای سینمای ایران سهم به سزایی دارند. دسته بندی های داخل خانه سینما و انجمن تهیه کنندگان و حتی نشریات سینمایی به خلق سینمایی منجر شد که تحت تلقیق های امثال سعید امامی حرکت می کرد. بارزترین نمونه فیلم های مسعود کیمیایی مثل ضیافت، اعتراض و فریاد هستند که با حمایت فکری و مالی همین آقایان از جمله امامی و شایسته ساخته شدند. فیلم هایی که نه از نظر انتقادی برای سازندگان سودی داشت و نه از نظر مادی. البته تهیه کنندگان فرصت طلبی چون حسین فرح بخش هم وجود دارد که از این موقعیت برای کسب سود استفاده شایانی برد و این کار را با بازسازی فیلمفارسی های بی ارزش دهه ۱۳۴۰ و ۵۰ انجام داد

دلیل حمله های اخیر رژیم به نقد فیلم نویسان و وبلاگ نویسان چه بوده است؟

ج: توضیح این ماجراها کوتاه نیست. شروع این جریانات و مبارزه رژیم با فعالان فرهنگی و هنری به سال ها قبل یعنی اواخر دهه ۱۳۶۰ برمی گردد، زمانی که عملا احزاب مخالف یا منحل و نابود گشته و یا کادر های رده بالای آنها مجبور به گریز از ایران شده اند. در پایان این دهه است که اپوزیسیون سازمان نیافته و جدیدی شکل می گیرد که مرکب از نویسندگان، مترجمان و منتقدان و فعالان عرصه مطبوعات است. این اپوزیسیون با درک شرایط حاکم بر جامعه ایران تصمیم می گیرد که از راه مقاومت فرهنگی در برابر سیاست گذاری های کلان فرهنگی آخوندها، که در جهت عقب نگه داشتن مردم و تثبیت پایه های حکومت اسلامی است، مبارزه کند. چون به اعتقاد من آگاهی سر آغاز آزادی است و تا زمانی که مردم ایران به ماهیت واقعی اسلام و اصولا دین ها و حکومت های دینی پی نبرند، هر فعالیت سیاسی عملی با هدف جایگزینی یک دولت لائیک و حتی سکولار به ثمر نخواهد نشست.

البته آخوندها و دستگاه های دولتی هم بی کار نمی نشینند و بلافاصله نظریه "تهاجم فرهنگی" را مطرح می کند و تمامی کسانی را که در جبهه مقاومت فرهنگی مبارزه می کنند را منتسب به غرب کرده و عملکرد آنها را توطئه سازمان یافته آمریکا اعلام می کند. هدف این توطئه هم تضعیف فرهنگ اسلامی و قوام بخشیدن به مظاهر فرهنگ غربی است. مبارزه جمهوری اسلامی ابتدا به شکلی ساده و ابتدایی با محکوم کردن تمامی دست آوردهای فرهنگی انسان غربی از طریق رسانه های عمومی و وزارت خانه هایی چون آموزش و پرورش و وزارت ارشاد اسلامی (و در راس آن **خاتمی**) صورت می گیرد. کلماتی چون عقل گرایی، اومانیسیم، لیبرالیسم، دموکراسی و حتی سبک ها و مکاتب ادبی و هنری مورد حمله قرار گرفته و مترادف با فساد و بی بند و باری اعلام می شود. فراموش نکنیم خمینی در اولین سخنرانی خود سینما را با فحشا مقایسه می کند، کاری که بعدها دستغیب تا قبل از معدوم شدنش ادامه می دهد و رمان خواندن و فیلم دیدن را مستوجب عذاب جهنم اسلامی اعلام می کند. اما کار به این جا ختم نمی شود و سربازان گمنام امام زمان هم وارد عرصه مبارزه با تهاجم فرهنگی(یا به تعبیر الله کرم، سخنگوی انصار حزب الله " قتل عام فرهنگی") می شوند تا هویت اسلامی(نه ایرانی) را حفظ کنند. از این مقطع به بعد مقوله فرهنگ و هنر تبدیل به

مقوله ای امنیتی می شود و تمامی مشکلات اجتماعی ناشی از تهاجم فرهنگی غرب معرفی می شود. بخش فرهنگی وزارت اطلاعات شروع به دستگیری فعالان فرهنگی یا به تعبیر خودشان جاسوسان فاسد غربی می کند و اگر کسانی مثل **فریدون فرخزاد** هم هستند که در خارج از مرزهای ایران فعالیت می کنند، به سرعت آدم کشان خودشان را به خارج اعزام می کنند تا این اشخاص را برای همیشه ساکت کنند. من شخصا اعتقاد دارم که پرونده قتل های زنجیره ای با مرگ **فرخزاد**، این هنرمند توانا آغاز می شود.

در مورد کسانی که در داخل ایران فعالیت می کنند اوضاع به شکل دیگری بود. ابتدا با تهدید و سپس با دستگیری کسانی چون آقایان **غلامحسین میرزا صالح**، **سعیدی سیرجانی** و **فرج سرکوهی** و گرفتن اقرارهای اجباری از طریق زندان های انفرادی طولانی و شکنجه های جسمی و روحی شروع به عینیت دادن به تخیلات خود درباره روشنفکران فاسد غربی می کنند. رسانه فراگیری مثل تلویزیون با هدف بی اعتبار کردن و منزوی کردن این اشخاص شروع به پخش برنامه های **هویت**، **فریاد خاموش** و **سراب** می کند که از اقرارهای اجباری دستگیر شدگان تهیه شده است. این اقرار ها مزین به اتهامات متعدد اخلاقی مانند **روابط نامشروع**، **همجنس خواهی**، **مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی** هم هست تا این افراد را بی اعتقاد به عرف و مبانی اخلاقی و شرعی اسلام معرفی کند و از این راه دستگیری و حتی از میان بردن آنها را نزد عامه کم سواد توجیه کند. این اتهامات تکراری تا امروز ادامه پیدا کرده و جز لاینفک پروسه دستگیری فعالان فرهنگی شده است.

این پروسه در ابتدا منجر به ایجاد رعب و وحشت شد، ولی تلاش نویسندگان برای تشکیل کانون نویسندگان نشان داد که این تهدیدها چندان کارساز نیست. پس دستور نابودی هدایت کنندگان این حرکت صادر شد. ابتدا به میهمانی منزل وابسته فرهنگی سفارت آلمان حمله کرده **وهوشنگ گلشیری**، **فرج سرکوهی**، **مهرانگیز کار**، **روشنک داریوش**، **سیمین بهبهانی** و **محمد علی سپانلو** دستگیر و تهدید به اعدام می کنند. سپس نقشه مفصلی برای نابودی اکثریت نویسندگان از طریق به دره انداختن اتوبوس حامل آنها طراحی شد، که خوشبختانه ناکام ماند. این عملیات در وزارت اطلاعات به سرپرستی **فلاحیان** طراحی و توسط کسانی چون **سعید امامی** و **حسین شریعتمداری** اجرا شد. این پروسه با قتل **سعیدی سیرجانی**، **پیروز دوانی**، **محمد جعفر پوینده**، **غفار حسینی**، **محمد مختاری**، **احمد میر علایی**، **احمد فضلوی** و **ابراهیم زال زاده** ادامه یافت .

بعدها **خامنه ای** با گفتن این که روزنامه ها پایگاه ها و سکوهای دشمن هستند، عرصه مبارزه را علنی تر کرده و توسط یک **سعید دیگر (مرتضوی)**، قاضی وقت دادگاه علنی شعبه ۱۴۱۰ حمله سیستماتیک برای ساکت کردن منتقدین داخلی را در قوه قضائیه متمرکز کرد. دستمزد این قلع و قمع فرهنگی، تعطیلی ده ها روزنامه و مجله و زندانی کردن نویسندگان برای مرتضوی تا امروز ارتقاء به سمت دادستان کل بوده ، تا فردا چه شود. بعد از قتل مصلحتی **سعید امامی** به دستور رهبر، بقایای باند امامی برای ایجاد رعب و وحشت در بین دگر اندیشان در اداره اماکن مستقر شدند و شروع به احضار های غیر رسمی و بازداشت های غیر قانونی نویسندگان، روزنامه نگاران و روشنفکران کردند. این احضارها ابتدا باعث شد تا طیف کوچکی از فعالان ساکت شوند، به خصوص با دریافت این موضوع که هزینه انتقاد سیاسی حتی مسالمت آمیز بسیار بالا است. ولی کار به این مرحله هم ختم نشد.

سینما به دلیل فراگیر بودنش از اول انقلاب در جهت رسیدن به یک سینمای الگوی اسلامی مورد نظر حوزه علمیه به شکل هدایت، حمایت و نظارت از طریق بنیاد سینمایی فارابی و وزارت ارشاد اسلامی در اختیار دولت قرار گرفته بود، ولی وجود **نشریات مستقل سینمایی** که زبان به انتقاد از سیاست گذاری های غلط دولت می گشودند ، کم نبود. پس تسخیر این نشریات در سرلوحه کار قرار گرفت. بسیاری توقیف و تعطیل شدند یا به ورطه خنثی بودن افتادند. شکست سیاست های دولت در حمایت از فیلم های الگویی به دلیل عدم جذب مخاطب توسط این فیلم ها باعث شد تا پس از مرگ خمینی و پایان جنگ هشت ساله برای جذب سرمایه بخش خصوصی ترفندهایی اندیشیده شود. **فخرالدین انوار** و **محمد حسین بهبهانی** که سکان هدایت صنعت سینما را در دست داشتند عده ای را پیش کشیدند تا **خانه سینما** را در قالب یک تشکل صنفی تاسیس کنند. این تشکل وابسته به دولت در جریان انتخابات موسوم به دوم خرداد نقشی اساسی بازی کرد. حمایت هنرمندان از انتخاب **خاتمی** به مذاق جناح راست حکومت خوش نیامد و بیش از همه باعث خشم **سردار زرغامی** (معاونت امور سینمایی وقت و حامی اصلی ناطق نوری) شد . اداره اماکن بعد از انتخاب خاتمی مرکزحمله به اهالی سینما شد و مامورین این اداره که تحت پوشش معاونت اطلاعات

نیروی انتظامی فعالیت می کنند، بخشی از کار خود را روی پرونده سازی و اعتراف گیری از اهالی سینما کردند. طبیعی است که انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی هم که یکی از صنوف عضو خانه سینما بود، از آماج تیرهای زهرآگین مامورین در امان نماند. (خاطرم هست که وقتی **سینا مطلبی** و **کامبیز کاهه** برای جلب عضویت من به محل کارم آمدند، به آنها گفتم که این تشکل صنفی را قبول ندارم. اول این که به فعالیت صنفی در ایران اعتقاد ندارم، چون این تشکل ها اغلب محل تحمیل نظریات دولت و اعمال فشار به اعضاء است. دوم این که به وجود یک تشکل مطبوعاتی در بافت خانواده سینما اعتقاد ندارم، چون راه انتقاد از محصولات این خانواده بسته خواهد شد. بسیاری از نویسندگان ماهنامه فیلم نیز هیچ گاه عضویت در انجمن منتقدان را به دلیل وابسته نبودن آن به جامعه مطبوعاتی نپذیرفتند.)

در نیمه دوم سال ۱۳۸۰ زمانی که **سیامک پورزند** با اتهاماتی واهی توسط بقایای باند سعید امامی (مستقر در اداره اماکن نیروی انتظامی واقع در خیابان مطهری نیش میر عماد) در راستای برخورد با فعالان فرهنگی دستگیر شد و بر اثر فشارهای وارده تن به مصاحبه رسوایی برانگیز تلویزیونی داد، بسیاری از نویسندگان و مترجمان سینمایی خود را در مظان اتهام یافتند.

ظاهراً پروژه ای بزرگ در شرف آغاز بود، اما در ابتدا به احضار صاحبان امتیاز و سردبیران نشریات و تنی چند از نویسندگان به اداره اماکن اکتفا شد و همین امر باعث شد تا این حرکت چندان جدی گرفته نشود. اما حدود یک سال بعد با توقیف مجله **گزارش فیلم** و هفته نامه **سینما جهان** ماجرا ابعاد تازه ای پیدا کرد.

در آبان ماه ۱۳۸۱ **پیام فضلی نژاد** یکی از نویسندگان **سینما جهان** توسط باند مذکور دستگیر و پس از ۴۰ روز بطرز مشکوکی آزاد شد. اعترافات مشکوک تر او چند هفته بعد، در اوایل اسفند ماه ۱۳۸۱، زمینه ساز دستگیری تمامی کادر تحریریه **سینما جهان** (شامل **کامبیز کاهه**، **سعید مستغاثی**، **سپیده ابراویز**، **یاسمن صوفی**، **بهزاد خورشیدی**، **شقایق ابوفاضلی**، **عسل ثمری**، **نرگس ویشکایی**) و **امیر عزتی** (مسئول بخش خارجی ماهنامه فیلم) و حتی یکی از تهیه کنندگان سینما به نام **محمد باقر طسوجی** (شریک **غلامرضا موسوی-سردبیر سینما جهان** و **تهیه کننده سینما**) به همراه **مریم روستا** منشی صحنه یکی از فیلم هایش شد.

همگی این افراد در منازل خود بازداشت و همراه لوازم ضبط شده به اداره اماکن منتقل و بلافاصله به بازداشتگاهی نامعلوم اعزام شدند. دستگیری کلیه افراد مرتبط با دفتر سینما جهان (که در آن زمان توقیف شده بود) و **دفتر فیلمسازی همراه** متعلق به **غلامرضا موسوی** در آغاز این شبهه را دامن زد که این ماجرا میتواند یک انتقام گیری از سوی رقبای وی باشد اما حضور من (**امیر عزتی** ؛ کسی که بیشتر از سایر افراد این پرونده متحمل زندان شد) به عنوان فردی که هیچ ارتباطی با آن دفتر و نشریه نداشته بر سردرگمی ناظران افزود.

با اعلام خبر دستگیری نویسندگان و منتقدان سینمایی مطبوعات خارجی به سرعت واکنش نشان داده و حتی سازمان **گزارشگران بدون مرز** این اقدام را دهن کجی به بازدید هیئت بررسی بازداشت های **بدون ضابطه دانست**. **موریس کاپیتورن** گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل با درخواست ارائه قطع نامه ای درباره وخیم تر شدن وضعیت حقوق بشر در ایران خواستار آزادی منتقدان سینمایی شد. **جانانان روزنامه** منتقد مشهور و **فپیرشی** (انجمن بین المللی منتقدان فیلم) نیز طی اطلاعیه های جداگانه ای خواستار آزادی منتقدان شدند. اما **خسرو دهقان** رئیس محافظه کار انجمن منتقدان سینمایی ایران که از نزدیک با سه نفر از دستگیر شدگان روابط دوستانه داشت بر اثر جبن ذاتی مقهور سم پاشی های رسانه ای **سردار قالیباف** و روزنامه های راستگرا مبنی بر فساد اخلاقی دستگیر شدگان و شرکت در شبکه قاچاق فیلم شده و از پیگیری پرونده سر باز زد.

در ادامه **محمد مهدی حیدریان** معاونت وقت سینمایی وزارت ارشاد نیز مرعوب رفتار غلط **خسرو دهقان** شده و از پیگیری پرونده منصرف شد و این عمل میخی بود که بر تابوت منتقدان کوبیده شد. گویا همه فراموش کرده بودند که در سالیان قبل نیز هر نویسنده یا مترجم و فعال سیاسی دستگیر می شد (برای اثبات این که ایران زندانی سیاسی و مطبوعاتی ندارد) بلافاصله به فراخور حال و موقعیت اش جرائمی دال بر فساد اخلاقی اش تراشیده و اعلام می شد. چیزی که از دوره **سعید امامی** تبدیل به یک سنت شده، یعنی این که هیچ کس جز مقام شامخ ولایت فقیه در ایران نباید پاک و با آبرو زندگی کند. هنوز اقرارهای تلویزیونی اعضای گروه های مبارز در دهه شصت مبنی بر وجود روابط نامشروع جنسی در خانه های تیمی فراموش مان نشده است.

بالاخره پس از گذشت ۴۰ روز از بازداشت منتقدان و نویسندگان سینمایی، ابتدا **سعید مستغاثی** و **کامبیز کاهه** و سپس **محمد عبیدی** به قید ۵۰ میلیون تومان وثیقه آزاد شدند (البته خانمهای دستگیر شده در همان هفته اول آزاد شده بودند). اما من ماندم تا پس از ۶۰ روز زندان انفرادی به ندامتگاه مرکزی قصر منتقل شوم. در همین زمان **سینا مطلبی** که در وبلاگ خود مطالبی مبنی بر بیگناهی منتقدان سینما نوشته بود دستگیر و در حوار من زندانی شد. هرچند او هم پس از ۲۳ روز با وثیقه ۲۰ میلیون تومانی و قبل از من آزاد شد. سرانجام تغییر سیستم قوه قضائیه و احیای دادسراها به کمک من آمد و با تعویض قاضی پرونده بود که پس از ۱۲۳ روز بازداشت سرانجام وثیقه ام پذیرفته و آزاد شدم.

تهاجم به اهالی سینما پس از آزادی موقت منتقدان زندانی ادامه یافت. ابتدا دفتری در میدان فاطمی متعلق به **سعید لیلار** در اختیار **پیام فضلی نژاد**، **سعید مستغاثی** و **کامبیز کاهه** قرار داده شد تا تحت حمایت های دادستانی به فعالیت بپردازد. بودجه این دفتر و حقوق نویسندگانش از سوی معاونت اطلاعات نیروی انتظامی پرداخت می شد. برنامه این دفتر، تولید مطلب، ارائه گزارش، راه اندازی سایت و مجله و جذب سایر نویسندگان بود. این گروه، همچنین یک «**جبهه سینمایی**» راه انداختند و قصد داشتند در انتخابات انجمن منتقدان شرکت کرده و آنجا را تسخیر کنند، ولی بنا به ملاحظات انصراف دادند و کسانی مثل **محمود گبرلو** برنده انتخابات شدند که مراتب سرسپردگی شان به جناح راست و مخصوصاً **سردار ضرغامی** قبلاً اثبات شده بود. پس از احضار **فریدون حیرانی** به اداره اماکن **فضلی نژاد** و همکارانش توانستند مجله **رویداد هفته** را در اختیار بگیرند و سپس اداره هفته نامه **سینما** را عهده دار شدند و دفتر فاطمی را ترک کردند. **مستغاثی** فعلاً سردبیری هفته نامه **سینما** را در اختیار دارد و **پیام فضلی نژاد** بازجویی از وبلاگ نویسان زندانی را مخلصانه بر عهده گرفته است. اقدام بعدی که با راهنمایی **مستغاثی** و **فضلی نژاد** صورت گرفت یورش به جشن **خانه سینما** و دستگیری هیئت مدیره خانه سینما بود. این یورش با پشتیبانی کامل روزنامه **کیهان** و **حسین شریعتمداری** و روزنامه **رسالت** و **مجلس هفتم** آغاز شد. افراد دستگیر شده به اداره اماکن برده شده و در آنجا مورد توهین، تهدید و ضرب و شتم قرار گرفتند. میزان ضرب و شتم وارده آن قدر زیاد بود که **ابوالحسن داودی** رئیس هیئت مدیره روانه بیمارستان شد.

و بالاخره ماجرای دست گیری وبلاگ نویسان که با دستگیری **سینا مطلبی** آغاز شد و پس از انتشار مطلبی از **حسین شریعتمداری** در **کیهان** مبنی بر وجود یک شبکه جاسوسی گسترده در داخل و خارج کشور که اعضای اصلی آن را روزنامه نگاران و وبلاگ نویسان تشکیل می دهند، به بازداشت های گسترده و غیر قانونی فعلی رسید. اتهامات مشابه به تمامی دستگیر شدگان وارد شد و در حال حاضر بعضی از دستگیر شدگان به قید وثیقه آزاد شده اند و همچون **مستغاثی** و **فضلی نژاد** به نوشتن توبه نامه و همکاری اجباری پرداخته اند و بعضی ها چون **فرشته قاضی** که مضروب هم شده با مراجعه به مراجع قانونی در صدد احقاق حقوق خود هستند، که متأسفانه راه به جایی نخواهند برد. همین خانم **فرشته قاضی** در زمان دستگیری منتقدان سینمایی ساکت ننشسته و شجاعانه به کنکاش در باره ریشه های این ماجرا پرداخته و با همسر من نیز مصاحبه ای انجام داده بود. خود فروش بزرگ **سعید مستغاثی** سعی کرد با نوشتن جوابیه ای از تاثیر کار او بکاهد، اما موفق نشد. من هم اکنون به سهم خودم به شجاعت خانم **قاضی** درود می فرستم و می دانم بر او چه می گذرد و امیدوارم صدای او به گوش سازمان های بین المللی حقوق بشری رسیده و موجبات رهایی او را فراهم کنند.

هم چون دشمن تراشی ها و پرونده سازی های پیشین دستگیری های فعلی نیز فاقد مستندات محکمه پسند است و تنها ادله موجود اقرار اجباری تحت شکنجه و انفرادی خود متهمان است، که فاقد اعتبار است. اما زمانی که ساریان **سعید مرتضوی** باشد، همین مدارک غیر قابل استناد می تواند زمینه ساز حبس های طولانی، جریمه و شلاق باشد و یا باعث همکاری فرد مزبور شود.

تمامی این ماجراها در کشوری تحت حکومت جابرانه آخوندی مبتنی بر غوغا سالاری طبیعی است، ولی سر انجام این هیاهو نیز فروکش خواهد کرد. مگر هیاهوی شیاد بزرگ شان **خمینی** درباره **سلیمان رشدی** برای لاپوشانی سر کشیدن جام زهر فراموش نشد؟ تصمیمات و گزارش های سازمان های بین المللی و نهادهای حقوق بشری هم که هیچ ضمانت اجرایی ندارد، بنابر این آن چه باقی می ماند زندگی های از هم پاشیده دستگیر شدگان است که به اتهام بی اتهامی باید یا در زندان و یا در تبعید خود خواسته روزگار بگذرانند و یا ننگ همکاری را پذیرفته و روزی هزار بار آرزوی مرگ کنند. راستی تاوان روزها و فرصت های از دست رفته و زیان های

وارد شده به ما را چه کسی پرداخت خواهد کرد. در مورد خودم باید بگویم که امکان دوباره نوشتن آن کتابها که به غارت رفت ، برای من به هیچ وجه وجود ندارد و از همه مهم تر لطامت روحی که بر من و خانواده ام وارد شد، هرگز ترمیم نخواهد شد.

مطبوعات مستقل

ج : شما مدتی در زندان بودید چه دلیلی برای گرفتار کردن شما تراشیدند؟ آنجا به شما چگونه گذشت ؟ برای بازجوها چه مسئله ای مهم تر بود؟ و سرانجام چگونه شد که توانستید از جهنم جمهوری اسلامی بگریزید؟

من مدت شصت روز در زندان انفرادی و شصت و سه روز در زندان قصر بودم. من در شامگاه **جمعه (۸۱/۱۲/۹)** توسط مامورین لباس شخصی اداره اماکن به سرپرستی مردی که خود را **صبوری (کرمانی)** معرفی کرد در منزل خودم بازداشت شدم. این آقایان بدون نشان دادن حکم بازداشت و تفتیش وارد خانه من شده و بلافاصله شروع به جستجو کردند و طبیعی است که وقتی به تقاضاهای من مبنی بر ارائه حکم و توضیح درباره علت تفتیش و دستگیری ام گذاشتند. در آغاز عنوان کردند که دنبال فیلم هستند و اهمیتی به شغل من به عنوان منتقد سینما ، مدرس و برنامه ساز تلویزیون نمی دهند. همسرم کوشید تا به آقایان بفهماند که اینها لوازم کار و تدریس من هستند ولی کسی گوشش بدهکار نشد. سپس نوبت به نوارهای کاست، صفحه های گرام، لوازم صوتی و تصویری، کتابها، دستنوشته ها و بریده جراید رسید. در میان کتابها نسخه ای ناقص از جلد اول ترجمه فارسی **آیات شیطانی** وجود داشت که چند ماه قبل از سایت **باهماد ایرانیان خردگرا (کافر)** ضبط کرده و چون رایانه شخصی نداشتم ، دوستی آن را برایم پرینت کرده بود. ولی هنوز فرصت خواندنش را پیدا نکرده بودم. پیدا شدن این کتاب بر خشونت رفتار آقایان افزود و گمان کردند که به مصداق هیکل چاق و چله من ماهی گنده ای به تور انداخته اند (گمانی که تا امروز باقی است). پس از درخواست وانت بار برای بردن لوازم شخصی من ؛ بلافاصله بعد از بارگیری به سمت اداره اماکن به راه افتادیم . وقتی رسیدیم به طبقه زیرزمین وارد شدیم ، تا اتومبیل استیشن مخصوص برای انتقال به بازداشتگاه از راه برسد. رفتار مامورین تا رسیدن به بازداشتگاه خشونت چندانی نداشت. اما پس از سوار شدن به استیشن با پرده های پوشیده و گذاشتن چشم بند (هر چند خونسردی خود را حفظ کرده بودم و خوش خیالانه می پنداشتم با اندکی تحقیقات بیگناهی من ثابت خواهد شد) دریافتم که این بازی وارد مرحله خطرناکی شده است.

وادارم کردند که سرم را به پشت صندلی جلویی بچسبانم و بالا نیاورم. ماموری هم پشت سرم بود تا گردنم را خم کند و سرم را به صندلی جلویی فشار بدهد مبادا هوس کنم ، لحظه ای سرم را بلند کنم. این چشم بند تا ۶۰ روز بعد (به جز اوقاتی که به تنهایی در سلول بودم) جزئی لاینفک از وجود من شد . حتی وقتی می خواستم به دستشویی زندان بروم باید چشم بند می زدم و منتظر می ماندم تا نگهبان به دستشویی منتقل کند، سپس برای برگشتن به سلول هم باید بار دیگر چشم بند می زدم و اغلب رو به دیوار انتظار می کشیدم تا نگهبان دیگری، دست یا گوشه لباسم را بگیرد و من را به سلولم برگرداند.

به محض رسیدن و تحویل به نگهبانان شیفت بگیر بازداشتگاه اندک لوازم شخصی (شامل داروهای اعصاب و معده و ۵۰۰۰۰ ریال پول) از من گرفته شد . برای درهم شکستن روحیه با اولین سوالات درباره هویتم، مکررا با خشونت دعوت به صحبت کردن با صدای پائین تر شدم و بعد به سلولی تقریبا یک در دو متر ، تاریک و به شدت سرد پرتابم کردند. سلول فاقد پتو بود ، با این حال کوشیدم خونسردی ام را با خوابیدن و فکر نکردن به وضعیت موجود حفظ کنم، اما این موقعیت با فرا رسیدن روز تغییر کرد. از دریچه کوچک پایین در یک عدد نان لواش به همراه یک بسته کوچک حلوا شکر به داخل سلول انداخته شد. میل به غذا از لحظه رسیدن در من مرده بود، سعی کردم اندکی بخورم و با استفاده از نورکمی که از منافذ در و پنجره ای که روی یکی از دیوارها بود می آمد در سلول راه بروم. ساعتی بعد نگهبان از راه رسید و کشان کشان به راهرویی برد تا پرده دوم نمایش را آغاز کنند. پس از اینکه به اتاق کوچکی هلم دادند ، دستور برداشتن چشم بند صادر شد و بسرعت ماموری شخصی پوش عکسی از چهره ام برداشت و باز به راهرو برگردانده شدم. احساس کردم تنها نیستم، این شک با فریاد :

شما سینمایی ها همه تون از دم سوپرین (لفظ عامیانه پورنوگرافی)، مملکت را به گه کشیدین و فکر کردین صاحب نداره.

یک بازجو خطاب به فردی دیگر به یقین تبدیل شد. صدای سیلی آمد و زندانی نگون بخت پس از بردن نام **یاسمن صوفی** توسط بازجو، وقتی در کمال شرمساری و تواضع جویای حالش شد، به هویتش پی بردم: دوستم **کامبیز کاهه** بود.

پس از مقادیری فحش و ناسزای جمعی، بازجوی اصلی (مشهور به **حاج آقا** و **حسین خانی**) از راه رسید. وقتی که نوبت معرفی من شد، پس از نگاهی به قد و قواره من فریاد کشید: از هیکت معلومه که ورزشکاری، تو ریئس اینهایی، روابط نامشروع هم که سر و صورتت می ریزه، انبار اصلی تون توی کجای کرج است؟

گفتم: ببخشید اولاً شما فرق یک آدم چاق با ورزشکار را نمی دانید؟ دوماً کدوم روابط نامشروع، سوماً من در عمرم پا به کرج نگذاشتم. اصلاً شما اصلاً از چی حرف می زنید؟ صحبت های من با ضرب و شتم جنابشان نیمه تمام ماند و در حالی که فریاد می کشید: معلومه میخوای مقاومت کنی، بیاید این کتابت را بیندازی توی سلول و آویزونش کنید تا عقلش بیاد سرچاش. مرتیکه با این کتابی که توی خونه ات پیدا شده خودم طناب دار به گردنت می اندازم و بعدش جشن میگیرم.

مرا به سلول یخچالی ام برگرداندند و تا عصر به سراغم نیامدند. عصر هنگام دوباره بیرونم کشیدند و با چشم بسته روی صندلی نشاندند. **حسین خانی** خطاب به من گفت: خوب گوش کن کتابت، این حاجی بزرگوار در این وقت دیر هنگام فقط بخاطر تو به اینجا آمده، یا مگر می آبی و همکاری می کنی یا ترتیب داده است. حاجی بزرگوار که بعدها فهمیدیم قاضی پرونده **جعفر صابری زعفرندی** نام دارد، پایش را روی انگشتان پایم گذاشت و فشار داد و گفت: شما فکر کردید به همین راحتی میتوانید هر غلطی توی این کشور بکنید و جوانها را به فساد بکشید. تا خواستم اعتراض کنم مشت محکمی روی دماغم فرود آمد (بر اثر این ضربه تا یک هفته از دماغم خون می آمد). دوباره به سلول برگردانده شدم اما این بار نگرانی از اتهاماتی نامعلوم و همسر و فرزندی که بدون پول و هرگونه یآوری در خانه ای استیجاری پشت سر گذاشته بودم به سراغم آمد. اجاره منزل را پرداخت نکرده بودم و در لحظه دستگیری پولی نداشتم تا به همسرم بدهم.

با همین برخوردهای اولیه برداشت من این بود که با آدم های احمقی طرف شده ام و میتوانم با مقاومت خود را از «بنگاه تواب سازی» آقایان نجات بدهم، اما اشتباه کرده بودم. فکر می کنم هر نویسنده ایرانی باید یک روز با صراحت تکلیفش را از پیش با خواننده روشن کند. این باور «که می روم و خم نمی شوم» ارزشمند است اما فریبده هم هست. هرچند هستند کسانی که استواری شان اسطوره شده اما، سیاهچال های امروز و سیاهکارانی که نگهبان آن هستند، از چنان راه هایی بر روح انسان چنگ می زنند، که پیش از زندان به ذهن و خیال هیچکس نمی آید و بدبینانه ترین برآوردها هم، با جهنمی شبیه نیست که ساخته اند تا عزت نفس را بخشکانند و شخصیت را بشکنند. در اینجا اعتراف می کنم که هرگز قهرمان نبوده ام و نخواسته ام باشم، ولی به راحتی هم تسلیم نشدم. به خیال خودم زرنگی کردم و با توسل به اعتراف داوطلبانه نسبت به آنچه که می خواستند (شرب خمر، روابط نامشروع، کرایه و خرید و فروش فیلم) از زیر اتهام کار سیاسی و اقدام علیه امنیت ملی شانه خالی کردم. ولی زهی خیال باطل...

اینها نیز همین را می خواستند و من ابله، غافل بودم. شروع به اعترافات ساختگی را با نطاهر به اینکه از مجازات مطالعه **آیات شیطانی** در هراس هستم آغاز کردم، تا رحمی به همسر و فرزندم بکنند. اما هر روز که پیش تر رفتم دامنه جرائم سنگین تر شد. سابقه فعالیت سیاسی من در سالهای اول انقلاب، تاسیس **انتشارات موج نو**، یافته شدن کتابهای سیاسی منتشره در خارج از کشور، وجود نوارهای کاست سخنرانی های کسانی چون بابک زهرایی، بازجویان را با موجود چند چهره ای روبرو ساخته بود، که باید نهایت بهره برداری را از آن می کردند. از این رو نوبت به سفید نویسی در باره همکاران مطبوعاتی رسید. محرک این موضوع پیدا شدن نام و شماره تلفن **سیامک پور زند** و همسرش **مهرانگیز کار** در دفاتر تلفن من بود.

هر روز با اتهام انتساب به گروهی مجبور به دوباره نویسی اقراریه راست و دروغ خودم می شدم. یک روز سلطنت طلب بودم یک روز کمونیست و فردای آن روز تبدیل به ملی مذهبی می شدم تا اینکه یک روز بازجوی مغرور با سربلندی اعلام کرد: ما کشف کردیم که تو هیچ پخی نیستی.

بعد از ۴ یا ۵ روز از یخچال خارج کرده و به سلولی انفرادی به ابعاد ۱ × ۲ متر در جوار سایر بازداشت شدگان انتقال دادند. سقف این سلول بلند بود و در تمام ساعات شبانه روز چند مهتابی که در راهرو سلول ها قرار داشتند آن را روشن می کردند. با شنیدن صدای زندانیان

هنگام صحبت با نگهبانان فهمیدم **کامبیز کاهه** و **محمد عبدی** در سلول های کناری من قرار دارند ، با ترس و لرز صدایشان کردم. اما وادار کردن آنها به صحبت کار راحتی نبود. بالاخره **عبدی** به زبان آمد و سپس **کاهه**، اما **سعید مستغانی** (که از حرفهای آن دو فهمیدم در یکی از سلول های کناری قرار دارد) سخن نگفت. ما همگی این عمل را حمل بر ترس و ناراحتی عصبی او قلمداد کردیم. اما امروز دقیقا می دانیم که **سعید مستغانی** دوست نزدیک **پیام فضلی نژاد** و توابع سابق از اولین روز دستگیری تصمیم گرفته بود تا هر چه از او خواستند به نحو احسن بنویسد.

پس از آزادی موقت و با دیدن پرونده خودم دریافتم که تمامی مستندات دستگیری من دو صفحه اعترافات این شخص حقیر است، کسی که تا امروز هیچ گاه با او از نزدیک برخوردی نداشته ام. جالب این که اقرار او که حسادت حرفه ای از ورای آنها کاملا پیداست مکررا با کلمات شنیده ام یا گفته می شود همراه بود. من نمی دانم کجای دنیا این گونه اظهارات و بیان غیر مستقیم و نقل قول شده می تواند زمینه ساز دستگیری و مجازات یک نفر شود؟ گفته هایی که حتی از نظر شرعی و حقوقی مشخصات قانونی شهادت را دارا نیستند. (ماده ۷۷ قانون مجازات عمومی صراحتا بر بدون ابرام بودن و مستند بودن بر مشاهده شهادت تاکید دارد و شهادت حدسی را فاقد اعتبار می داند.)

با صحبت های اندکی که میان من ، **کاهه** و **عبدی** رد و بدل شد حدس زدیم که آقایان در صد پرونده سازی برای گردانندگان هفته نامه **سینما جهان** (به خصوص **سید غلامرضا موسوی**؛ سردبیر) و **ماهنامه فیلم (هوشنگ گلکمانی**؛ سردبیر و **مسعود مهربانی**؛ صاحب امتیاز و **عباس یاری** - دبیر هیات اجرایی) هستند.

در درجه اول سعی داشتند تا به ما تلقین کنند که این افراد ما را هدایت به نگارش در باره فیلمهای خارجی با مضامین حساسیت برانگیز (مخصوصا جنسی) به قصد تبلیغ و اشاعه فساد می کنند و سپس رد و بدل کردن فیلم ، کتاب و هر چیز مورد دار... این اجبار به اقرار و فشار از طرف بازجو برای مدرک تراشی جهت فساد اخلاقی خود و دیگران تا زمان رسیدن به نتیجه مورد نظر با بازنویسی فراوان همراه شد ؛ مثلا فیلمهای ما اول غیرمجاز وبعد مستهجن و سرانجام سکسی شد.

پس از گذشت حدود ۱۰ یا ۱۲ روز در حالی که بازجویی ها ادامه داشت ، یک شب همه زندانی ها را با چشم بسته در راهروی زندان، که با چیدن صندلی های دسنة دار حالت جلسه امتحان را یافته بود، جمع و در کمتر از پنج دقیقه توسط قاضی **صابری زفرقندی** تفهیم اتهام و قراری سنگین به مبلغ ۵۰ میلیون تومان برای همه تعیین کردند. طبیعی است که اعتراض های ما به جایی نرسید و در مورد خودم به توهین و تهدید توسط **صابری** منتهی شد. ورقه ای که در آن اتهامات ما در آن نوشته شده بود با هدایت مستقیم بازجویان مبنی بر ندامت و اقرار به گناهان ناکرده و طلب عفو از مقام رهبری عجز از پرداخت وثیقه پر شد و دوباره به سلول هایمان باز گردانیده شدیم. اتهامات مشترک همه ما :۱- اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه سیاست های کلان فرهنگی جمهوری اسلامی ۲- خرید و فروش فیلمهای غیرمجاز ۳- ترویج فرهنگ غرب و تشویق و ترغیب افراد به فساد از طریق نگارش مطلب در نشریات سینمایی ۴- شرب خمر ۵- روابط نامشروع بود.

بازجویی ها تا شب عید ۱۳۸۲ ادامه یافت. اولین روز از سال نو را با تبریک گفتن به دوستانم و آروزی خلاصی همه شروع کردم. یاد همسر و دخترم لحظه ای راحت نمی گذاشت. ما که در طول ۱۲ سال زندگی مشترک هرگز از هم جدا نبوده ایم، اکنون مجبور به تحمل چنین فراقی شده بودیم. تنها تماس ما یک تلفن کوتاه در حضور بازجوها در تاریخ ۸۱/۱۲/۲۱ (۱۲ روز بعد از بازداشت) بود. بخاطر عید بود یا فشار خانواده ها بود که در بیست و سومین روز بازداشت پس از اولین هواخوری به مدت ۱۰ دقیقه در حیاطی مسقف، به اداره اماکن برگردانده شدم تا با همسر و فرزندم دیدار کنم. بازداشتگاه اماکن ۲ طبقه زیر زمین قرار داشت. به محض ورود به این مکان با مردی میان سال و خوش هیكل روبرو شدم که خود را **محمد باقر طسوجی** همکار **غلامرضا موسوی** معرفی کرد. چند روزی را در کنار هم سر کردیم تا اینکه در روز ششم فروردین ماه توانستم در حضور مامورین ملاقاتی کوتاه با همسر و فرزندم داشته باشم. فردای روز ملاقات به همراه **طسوجی** دوباره به بازداشتگاه برگردانده شدم تا روز از نو و روزی از نو... بازجویی ها از سر گرفته شود.

این بار تاکید بر سابقه من به عنوان ناشر و کتابفروش بود و این که من کتابهای ضاله بسیاری از جمله همین **آیات شیطانی** را تکثیر و فروخته ام. هر چه گفتم آقایان کتابفروشی

من (انتشارات موج نو) در سال ۱۳۷۶ منحل شده و از آن تاریخ من فقط در مطبوعات و تلویزیون کار کرده ام به خرجشان نرفت...

با این حال سعی کردم برای رضایت آنها و فرار از مجازات هر چه را که میخواستند تا به انجام آن اقرار کنم، در گذشته فرض کنم تا کیفر آتی نجات یابم، گزینه ای که غلط بود و از ناآگاهی من نسبت به قوانین اسلامی ناشی می شد. در طول مدت بازداشت از کمترین مراقبت پزشکی برخوردار بودم، نگهبانان از دادن قرصهایی که همسر فرستاده بود امتناع میکردند و زمانی که درد کلیه ام عود کرد، متهم به تمارض شدم. ناچار حدود ۹ ساعت مرتباً خون ادرار کردم تا سنگ دفع شد و سپس با منت فراوان (چون اتومبیل استیشن مخصوص حمل زندانیان در دسترس نبود) در حالی که ماموران مرا احاطه کرده بودند و اجازه نمی دادند که سرم را بلند کنم، به یک پیکان منتقل شدم و در حالی که غیر از چشم بند، پتویی نیز بر روی بدنم کشیده بودند، به طرف بیمارستان تازه تاسیس نیروی انتظامی رفتیم. پزشک مونت بیمارستان بعد از آگاهی از وضعیت من از میزان تحمل دردم شگفت زده شد. بیچاره نمی دانست که تمام آن ساعتها را در سلول کوچکم به خود پیچیده، به زمین و زمان ناسزا گفته و هزار بار آرزوی مرگ کرده ام.

یکی از شکنجه های رایج برای خرد کردن ما شکنجه روحی بود. که با کتک زدن دیگران در برابر سلول های ما انجام می گرفت. زندانیان عادی که همزمان با من در بازداشتگاه حضور داشتند، بیشتر متهمانی بودند که در پرونده های موسوم به «باند های فساد» دستگیر می شدند. اتهاماتشان شامل روابط نامشروع، دایر کردن خانه های فساد، فحشا و قاچاق دختران بود. یک مورد جاسوسی هم وجود داشت، که زن بیچاره بیسواد پس از شکستن کتفش بر اثر ضربات بازجو با اصرار می خواست تا هر چه را که می خواهند، بنویسند تا او انگشت بزند. شب به سراغش آمدند تا اعترافاتش را انگشت بزند. می گفت دستش شکسته و بسته است و نمی تواند انگشت بزند. نگهبان زن بی رحمی که بازجو را همراهی می کرد، با خشونت دستش را گرفت و انگشتش را بر زیر برگه ها کوبید. صدای فریادهای زن میانسال بدنم را لرزاند. بازجویان مرد، از تماس بدنی با زندانیان زن ابا نداشتند. سیلی زدن به صورت متهمان زن بسیار معمول بود. گاهی آنها را زیر رگبار مشت و لگد هم می گرفتند. چندبار صدای پرت کردن صندلی بر بدن زندانی را هم شنیدم.

عجیب این بود که اتاقهای بازجویی، دیوارهای آکوستیک داشت، اما گاهی صدای بازجویی و شکنجه متهمان در داخل سلولها شنیده می شد. تصور می کنم در این کار نعمدی بود و جزئی از برنامه شکنجه روانی به شمار می آمد. بخصوص شبها که حتی وقتی با کوفتگی و خستگی از بازجویی بر می گشتم، باز صدای ناله ها و فریادها نمی گذاشت که خواب به چشمانم بیاید. شکنجه روحی، پدیده تازه ای حتی در زندانهای جمهوری اسلامی نیست اما رواج آن در سالهای اخیر و اثرات روانی اش بر زندانیان بسیار بحث انگیز شده است. زمانی که هدف بازجویان به کسب اعترافات بی پایه، تقریر توبه نامه، تهیه مصاحبه و اجبار به «انتقاد از خود» محدود شود، شکنجه روانی نه تنها ابزاری مجاز بلکه الزامی تلقی خواهد شد. هرچند که اثر گذرا و کوتاه مدتی داشته باشد یا نتایجش را افکار عمومی، بی اعتبار تلقی کنند.

شیوه های شکنجه های روانی بسیار پیچیده و گوناگون است، آنچه که فهرست می کنم یا در پرونده خود دیده ام و یا در ایام بازداشت، به وضوح شاهد کاربردشان بوده ام:

تهدید و ارباب زندانی / ترسیم تصویری هولناک از سرنوشتی که در انتظار اوست / تهدید به استفاده از بندهای ویژه یا زندان های بدنام (مانند رجایی شهر) برای ترساندن متهم / حبس در سلولهای انفرادی تنگ با دیوارهای سفید و چراغهای همیشه روشن که فشار روانی مداومی را ایجاد می کند / پرونده سازی و گزارش پردازی درباره اعضای خانواده و تهدید به بازداشت آنان / پخش صداهای موهوم (به احتمال فراوان، با تکیه بر شنود و ضبط و مونتاژ مکالمات تلفنی) به گونه ای که صدای بازجویی از آشنایان و بستگان را القا کند / کاوش بی پروا و وقیحانه در زندگی خصوصی و شخصی، شکستن حریم خصوصی و استفاده فرصت طلبانه از وسائلی مانند عکس های خانوادگی، دفترچه خاطرات، نامه های شخصی و ... برای یافتن وسیله ای که متهم را تحت فشار قرار دهد، او را تحقیر کند و یا اطرافیان را با تهدید مواجه سازد / خودداری از ارائه داروی مورد نیاز به هنگام بیماری و تحمیل داروهای خاص و ناشناس (احتمالاً توهم زا) توسط مسئولان زندان. / ارائه اطلاعات کذب و جعلی درباره وقایع بیرونی. / خبرهای ضدونقیض درباره پرونده (به گونه ای که یک روز با انتظار حکم آزادی خبر می رسد که قاضی به شدت عصبانی است و می خواهد حکم سنگینی را صادر کند و روز دیگر با انتظار صدور یک حکم سنگین می گویند جای امید هست و قاضی قصد دارد که اگر نرم شوی آزادت

کند) / بازجویی های طولانی و بی وقفه / اجبار متهم به دوباره نویسی و چندباره نویسی اعترافات با تکیه بر انتقاد فزاینده و داوطلبانه از خود/ خواباندن بر زمین مرطوب/ برهم زدن حس زمان، بی اطلاع نگه داشتن زندانی از ساعت و تغییر مکرر برنامه ها به صورتی که گاهی حس زمان به کلی بر هم می خورد.

گذشته از این شیوه ها و شیوه های فراوان دیگری که به طور گسترده بخصوص در برخورد با زندانیان سیاسی و مطبوعاتی به کار می رود، تحقیر مرتب و دائم در زندان، از سوی بازجو، نگهبان، و حتی کسانی که ارتباط مستقیم و مشخصی با پرونده نداشتند، اثر مخرب عمیقی بر روحیه می گذاشت و ضعف و ناتوانی در برابر شکنجه روحی را دو چندان می کرد. همچنین اصرار بازجو بر شیوه انتقاد از خود، عملا پس از مدتی احساس دوشخصیتی بودن را ایجاد می کرد. به گونه ای که علاوه بر همه بازجوها، یک بازجوی دیگر را هم در درون خودم احساس می کردم که دائم به دنبال بهانه ای بود تا اتهامی علیه خودم پیدا کند، صفحه ای بنویسد و کار را فیصله بدهد.

پس از رفتن به بیمارستان دوباره به زیرزمین اداره اماکن منتقل شدم تا تجدید قوا کنم. پس از چند روز دوباره به بازداشتگاه (که مامورین در صحبت های خود آنجا را خاتم، آخر دنیا و مقر می نامیدند) بازگردانده شدم - حدود پنجاه و هفتمین روز بازداشتم - **کاهه**، **مستغاثی** و **عبدی** آزاد شده بودند و ظاهرا در بند انفرادی تنها بودم. اما صدای خوش خوش ناشی از نوشتن روی کاغذ آگاهم کرد که تنها نیستم و تازه واردی در سلول کناری حضور دارد.

وقتی نگهبان برای بردنش به نوالت با او صحبت کرد، از صدایش موفق شدم که او را بشناسم، **سینا مطلبی** بود. زمانی که نگهبان رفت صدایش کردم. از او پرسیدم چه می کنی؟ با گریه جواب داد: می نویسم. پرسیدم: چه می نویسی؟ گفت: اینکه علیه دولت اقدام کرده ام، به رهبر توهین کرده ام و خیلی چیزهای دیگر... گفتم: این کارها را که گفتی واقعا انجام داده ای؟ جواب داد: نه، ولی به من گفته اند اگر به این کارها اقرار کنم، کمکم می کنند. گفتم: بیچاره، نویس. همین ها را به ما نیز گفتند، و بعد همین نوشته ها مدرک جرم ما شد. اینها هیچ مدرکی ندارند و اقرار ما را برای اثبات علت دستگیریمان نیاز دارند.

فردای آن روز **صابری** برای بازجویی از **مطلبی** به بازداشتگاه آمد. مرا از سلول بیرون کشیدند و **حسین خانی** بوسیله مشیت و لگد و باتون چوبی شروع به کتک زدن من کرد. در این حال فریاد می کشید: مرتیکه کثافت، حرومزاده، رفقای همه آزاد شدند ولی تو به زندان خواهی رفت. به تو چه مربوط است که در کار ما دخالت میکنی، **مطلبی** که مقر آمده بود و می خواست همکاری کند. برای چه رای او را زدی؟

فردای آن روز در شصتمین روز انفرادی سوار بر استیشن، ابتدا به اداره اماکن و سپس با یک پیکان به دادگاه مهرآباد رفتیم. **صابری** پس از چند فحش دیگر بسرعت نامه انتقال مرا به **زندان قصر** نوشت و روانه ام کرد تا ۶۲ بعد که به خاطر احیاء دادرسی ها و تغییر قاضی پرونده دستور آزادی موقت من به فید ۵۰ میلیون وثیقه در ۸۲/۲/۹۹ صادر شد. البته این آزادی چندان هم ساده و ارزان نبود، ابتدا همسرمتوجه شد که پرونده از دادگاهی خارج شده و با وجود درخواست های **قاضی طائفی** برگردانده نشده است. لذا همسرمت به اداره اماکن مراجعه و افسر پرونده را تهدید به شکایت کرد. ولی ایشان در جواب ضمن اشاره به وجود شنود مکالمات تلفنی منزل ما، بازگرداندن پرونده و آزادی موقت مرا عدم فعالیت در مطبوعات و شکایت به مراجع داخلی و خارجی عنوان کرد. همسرمت، و بعدها خودم، از روی ناچاری پذیرفتیم.

پس از آزادی دریافتیم که **کامبیز کاهه** و **سعید مستغاثی** با روزنامه های **انتخاب** و **کیهان** مصاحبه کرده و جرائم را پذیرفته اند. وقتی **کاهه** را در راهروی مجله فیلم دیدم و نسبت به این عمل او اعتراض کردم با لحنی عاجزانه گفتم: لازم بود.

پس از آزادی موقت دریافتیم که همه آشنایان برای پرهیز از دردسر ترکم کرده اند و اگر همدلی چند دوست واقعی وجود نداشت، در طول چهار ماه حبس من، چه ها که بر سر خانواده ام نمی آمد. چون فامیلی هم نداشتیم، وثیقه عرضه شده توسط یک دوست نما نیز رایگان نبود و تا لحظه خروج برای حفظ آن مجبور به قرض کردن ۲۴۰۰۰۰۰۰ ریال شدم تا به زندان بازنگردم.

چند ماه بعد از آزادی که به بیکاری و فروش تنمه کتابها و لوازم شخصی جهت گذران امور روزمره سپری شد، از طرف **موسسه فیلمسازی نیروی انتظامی (ناجی هنر)** برای نگارش و ساخت یک مجموعه تلویزیونی به نام **سینمای پلیسی** دعوت به کار شدم. این واقعه را به فال نیک گرفتم، که شاید از طریق اعمال نفوذ مدیر این موسسه، **سرهنگ منبتی**، پرونده ام مختومه شود. ولی زهی خیال باطل...

سلام سینما

(محسن مخملباف، ۱۳۷۳)

نقطه پایانی بر یک شبه‌نیوگ جنون‌آسا و نسی که زود به عرق می‌نشیند. اینجا دیگر آخر خط است برای فیلمسازی که تمامی تقلیدهایش دیگر به‌انتهای رسیده است. موضوع و ساختار در تمامی فیلم‌هایش هر لحظه رنگ عوض کرد و هزار چهره دیگری به‌خود گرفت. از جبر و اختیار تا عشق و عاشقی و از ناصرالدین‌شاه به‌بعد مسئله خود سینماست. کسی که در طول این همه سال نتوانست فیلمساز شود و فقط در حد یک شماردهنده صرف باقی ماند. معترضی بدون خاستگاه که فقط توانست آشفته‌گی‌های ذهنی خود را به‌روری پرده بازتاب دهد. یافت‌کنایی فیلم‌هایش باعث شد تا از اقبال نسبی تماشاگران که به‌دنبال هر دستاویز مستقدانه نسبت به‌اجتماع پیرامونشان بودند، برخوردار گردد، و اینک سلام سینما، عصاره همه نفرتی است که سازنده فیلم در قالب توهینی بزرگ و عمومی به‌تصویر کشیده است. چگونه می‌توان از سینما، این بزرگ‌ترین و دلچسب‌ترین رسانه عمومی، بیزار و متنفر شد؟



سلام سینما

بهرتازی است جهت‌دار از عاشقان سینما و تحقیری که برای بازی در یک فیلم و کسب شهرت از این راه، تحمل می‌کنند. سینما این قدرها هم بی‌رحم نیست که ایشان تصویر نموده‌اند.

سلام سینما زاده خلف‌پسندجشنواره‌های خارجی است. روندی که در این سال‌ها به‌سرعت رشد کرده و هنوز هم به‌حیات خود ادامه می‌دهد، تماشاگران و منتقدان خارجی که هنوز ما را در هیبت انسان‌های نشاندرتال می‌بینند یا مشاهده فیلم بسیار مشعوف خواهند شد. قبول کنیم که متفکران این دیار از هرچه خارجی دانشمند و عالمان نقد سینما بهتر می‌توانند فیلمی را که در این جغرافیای یک میلیون و ششصد و اندی هزار کیلومتر ساخته شده است، تفسیر نمایند. در مورد خود فیلم هیچ حرفی برای گفتن وجود ندارد. مانند ناصرالدین‌شاه آکتور سینما نیز که قائم به‌ذات نبود و قوت خود را از خارج فیلم کسب می‌کرد و توجه به‌جنگال‌های پیرامونی بیشتر داشت تا خود سینما.

به عقوبت کار ناکرده چندین سال را همچون دوستم **علیرضا جباری** در زندان نگذرانم یا مجبور به همکاری شوم. چون این واقعه نه تنها با از میان رفتن حیثیت حرفه ایم، بلکه برابر با نابودی تنها بستگانم (همسر و دخترم) بود. پس از فرار من چندین بار آقایان اماکن به در منزل مراجعه و با تهدید همسر و دخترم به مرگ خواهان بازگشت من شدند. صاحب سند نیز پس از ایجاد مزاحمت‌های فراوان تلفنی و حضوری پس از ملاقات با آقای **محمد علی دادخواه** وکیل من به این نتیجه رسید که منزل مسکونی وی به راحتی توسط دولت ضبط نخواهد شد، لذا به ترور شخصیت من اکتفا کرد و فعلا نیز مشغول همین کار است.

بعد از دستگیری پدر **سینا مطلبی** نگرانی من نسبت به امنیت خانواده ام بیشتر شدم و از همسرم خواستم تا هر چه سریع‌تر از ایران خارج شود. ترس من بی‌مورد نبود، چون هنگام خروج از مرز به او اعلام می‌شود که ممنوع الخروج است. اما پس از گرفتن رشوه به او اجازه خروج می‌دهند.

و اینک پس از گذشت بیش از سه ماه همراه خانواده ام، در بدترین شهر دنیا برای پناهنده شدن، بدون هر گونه کمک مادی و معنوی از سوی **کمیساریای عالی پناهندگان** به سر می‌

بر اثر پیگیری‌های منبتی مجبور شدم با پای خود برای دیدن افسر اصلی پرونده ام که خود را **تیموری** معرفی می‌کرد، به اداره اماکن بروم. **تیموری** شرط کمک را همچون ماحرای **فضلی نژاد، مستغاثی و کاهه** خیرکشی و همکاری اعلام کرد. دربارجویی‌های خیابانی که صورت گرفت از زبان او شنیدم که به راحتی اموال مجاز ضبط شده متهمین را عوض می‌کنند تا سر و صورتی به پرونده دهند و از گزارشات خلاف واقع و در بزرگ‌نمایی اشتباهات متهمین در جهت ارزشمند قلمداد کردن اقدامات غیر قانونی معاونت اطلاعات نیروی انتظامی هم ابایی ندارند، لذا بهتر است که با آنها همکاری کنم تا ضمن رهایی، از نظر مالی هم تامین شوم. این پیشنهاد تلفنی به همسرم نیز گفته شد.

خواستار اصلی **تیموری** و بالطبع معاونت اطلاعات نفوذ به وزارت ارشاد و به خصوص نزدیک شدن به معاونت امور سینمایی (**محمد مهدی حیدریان**) بود، تا با کشف و افشای رابطه او با مافیای سینمای ایران (افراد چون **غلامرضا موسوی، مرتضی شایسته، حسین فرحبخش** و ...) مقدمات استیضاح و برکناری او را فراهم کنند. دلیل این درخواست از من حمایت کتبی **حیدریان** از من طی نامه ای رسمی و درخواست کمک از دادستان تهران - **سعید مرتضوی**، گرداننده اصلی ماحرای دستگیری نویسندگان سینمایی - بود، که به ارتباط نزدیک من با ایشان تعبیر شد.

همزمان با این درخواست، حکم دادگاه مبنی بر محکومیت من صادر و ابلاغ شد، تا فشار روحی مضاعفی بر من و خانواده ام وارد شده و مجبور به همکاری شوم. (**من به دو سال و نیم حبس تعزیری، سه سال حبس تعلیقی، ۱۷۴ ضربه شلاق و پرداخت ده میلیون و شش صد هزار ریال محکوم شدم** که در صورت عجز از پرداخت باید مدت سه سال دیگر را نیز باید در زندان بگذرانم.) اما محکومیت ۱۱ ساله **سیامک پورزند** بر من ثابت کرد که حتی در صورت همکاری باز هم فرجام کار من زندان خواهد بود. از سوی دیگر فشار روز افزون صاحب سند مبنی بر دریافت مجدد پول بیشتر می‌شد. ناچار از ایران خارج شدم، تا دور از دسترس صاحب سند و نیروی انتظامی خود را مخفی نمایم، تا

برم. ظاهراً **کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل** در کشورهای مختلف از قوانین متفاوتی پیروی می کند. چون **سینا مطلبی** به محض رسیدن به **بلژیک** با تقاضای پناهندگی وی موافقت شد، ولی من پس از گذشت چهار ماه بلا تکلیف به سر می برم. من از نهادهای بین المللی گله ای ندارم، بلکه گله من از کسانی است که هنگام حضور من در ایران برای پر کردن صفحات نشریات و سایت هایشان اصرار داشتند با من گفت و گو کنند و اینک پس از گذشت چهار ماه از فرار من از ایران سراغی از من نمی گیرند. بسیار متاسفم که چنین همکاری در عالم مطبوعات دارم، که بدبختی های دیگران وسیله ارتزاق و ادامه کار حرفه ایشان است. آیا رسالت یک روزنامه نگار یا نویسنده این است؟؟؟

س: در مطبوعات چاپ داخل مرتب به مافیای سینمایی اشاره می شود در این مصاحبه هم شما به این جریان سینمایی اشاره می کنید چه خصوصاتی اینان دارند؟ چگونه رفتار می کنند؟ وجه نقشی در ساخت فیلم یا نمایش فیلم بازی می کنند؟ آیا سینمای مملکتی با این مشخصات اصلاً قادر هست رشد واقعی داشته باشد؟

ج: این مافیا با ورود تهیه کنندگانی چون برادران شایسته، منوچهر محمدی، حسین فرح بخش و غلامرضا موسوی به سینما شکل گرفته است. این آقایان از حمایت سرمایه سالاران وابسته به حکومت سود می برند، مثل یاسر هاشمی که در پشت تمامی سیاست گذاری های هدایت فیلم (دفتر فیلمسازی برادران شایسته) قرار دارد. این افراد با هدایت صنعت فیلمسازی در کشور چند هدف را دنبال می کنند؛ یک: جلوگیری از به وجود آمدن دفاتر یا تهیه کننده های مستقل، دو: هدایت صنعت فیلمسازی در پوشش بخش خصوصی به سوی فیلم هایی با مضامین خاص (سرگرمی سازی و هدایت افکار عمومی)، سه: کسب سود. این لابی در تمامی مراحل تولید و نمایش فیلم دخالت داشته و گاه باعث از بین رفتن سرمایه و حتی اعتبار هنری تهیه کننده ای می شود که جرات تولید فیلمی خارج از معیارهای مورد تایید شان بگیرد. طبیعی است این گروه با نفوذ در خانه سینما و انجمن تهیه کنندگان حتی باعث بیکار شدن یک فیلمساز می تواند بشود و در چنین فضایی کار کردن بسیار سخت و گاه طاقت فرسا خواهد شد. اغلب این آقایان فاقد دانش آکادمیک و تخصصی هستند، مثلاً برادران شایسته که در بازار نانوائی داشتند یا غلامرضا موسوی که در گذشته دبیر سرویس سیاسی کیهان بود یا حسین فرح بخش که از عکاسی تجربی فیلم های سینمایی به تهیه کنندگی رسیده است. در این شرایط سینمای ایران دقیقاً به سمتی می رود که خواست حکومت است و دو نوع فیلم با اهداف متفاوت تولید می شود؛ یک: فیلم های خنثی برای گردش چرخ های صنعت سینمای کشور و دوم: فیلم های جشنواره پسند برای ارائه یک چهره دموکرات و انسانی از رژیم. من حتی درباره فیلم های کسانی چون کیارستمی، پناهی و جلیلی معتقدم که جدا از بهره برداری سیاسی اغلب فاقد ارزش های سینمایی و هنری هستند و اگر در لحظاتی مورد پسند تماشاگر اروپایی یا آمریکایی قرار می گیرند به دلیل گروتسک بودن شرایط زندگی در ایران است که ناخواسته و خواسته در فیلم های این آقایان به چشم می خورد. (از سیاست فشار زدایی دولت ها با نمایش بدبختی دیگر ملت ها هم نباید غافل شد.) دلیل حمایت گردانندگان جشنواره ها و دولت های مطبوع شان روشن است: "بده بستان های فرهنگی" که باعث می شود در ایران مثلاً در جشنواره مرور آثار و بزرگداشت فرانچسکو رزی یا کوستا گاوراس برگزار بشود و در مقابل مرور آثار کیارستمی در فلان جشنواره یا به عنوان عضو هیئت داوران یک جشنواره معتبر انتخاب شود. در پشت تمامی این بازی های فرهنگی، اهداف اقتصادی و برنامه های سیاسی هم نهفته است، حتی هنری مانند خرید و توزیع فیلم های ایرانی توسط شرکت های اروپایی و به خصوص آمریکایی. شرکت هایی چون میرامکس با یک حساب سرانگشتی به این نتیجه می رسند که خرید فیلم بچه های آسمان به مبلغ یک میلیون دلار (پولی که با یک سال نمایش آن در سینماهای ایران نصیب تهیه کننده اش نمی شود) یعنی یک دهم پول تبلیغات یک فیلم محصول خودشان جدا از پولی که از اکران و توزیع ویدیویی آن به دست می آورند، صاحب یک کاندیداتوری اسکار هم می شوند، که برای کارنامه شرکت امری بسیار مهم است. در چنین وضعیتی فیلمساز ساده اندیش ایرانی هم می پندارد که فیلم اش از نظر هنری واجد ارزش بالایی است و قادر به رقابت با محصولات خارجی. امثال مجیدی و مخملباف به راحتی فراموش می کنند که همین عامه مردم ایران که باید مشتریان اصلی کالای فرهنگی آنها باشد، حاضر به تماشای دستپخت سخیف آنها نیستند. بسیاری از منتقدان سینمایی ایران با وجود آگاهی از بی محتوا و بی ارزش بودن فیلم های امثال خانواده مخملباف مقهور برخورد خارجی ها شده و حتی در نگاهی ابلهانه می پندارند که "اگر این افراد موفق به فریب جشنواره ها یا منتقدان خارجی شده اند" باید به مهارتشان آفرین گفت و بی خبرند از پول هایی که برای مطرح شدن این آدم توسط جمهوری اسلامی خرج شده (کسانی که از دل حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی بیرون آمده اند و حالا ترجیح می دهند در خارج

از ایران زندگی و کار کنند). هنوز اعتراف چند سال قبل رئیس جشنواره فیلم کن درباره گرفتن پول از جمهوری اسلامی فراموش نشده است.

س: در این گفتگو یکی دوجا به مطبوعات مستقل در ایران امروز اشاره میشود. اما به گمان من این استقلال به معنی وسیع و کامل و درستش در شرایط امروز امری نا شدنی است چرا که وقتی نشریات باید اجازه انتشار بگیرند و مدیرانشان و یا سردبیرانشان معمولا مورد اعتماد باشند خوب نمی توان انتظار استقلال کامل را داشت. فرج سرکوهی با صراحت می گوید که از جانب دفتر رفسنجانی مسغود بهنود به مجله آدینه که خوشنام هم بود تحمیل شده بود تا به گونه چشم و گوش دولت در یک نشریه محبوب عمل کند. اما این واقعیت ملموس است که نویسندگان مستقل و غیر وابسته در همان مطبوعات بوده اند که با شهادت و قبول خطر گاه با صراحت گاه با کنایه و لابلای نوشتارشان واقعیت ها را منعکس می کردند. تا نظر شما چه باشد؟

ج: نویسندگان مستقل وجود داشته اند و تنها امیدواری من این است که در آینده هم وجود داشته باشند و متأسفانه نیروی زیادی صرف مجاب کردن صاحبان امتیاز و سردبیران نشریات برای چاپ مطالبشان می کنند. نیرویی که باید صرف نوشتن مطالب جدیدتر و هوشمندانه تری باید بشود. متأسفانه در ایران فعلی صاحبان امتیاز نشریات و گاه سردبیرها به دوام انتشار به هر قیمتی اعتقاد زیادی پیدا کرده اند و قبل از دولت همین افراد مجریان سانسور شده اند و اگر نویسنده ای جرات و شهادت گفتن بعضی مسایل را پیدا کند، قبل از هر کسی باید پاسخگوی همین آقایان باشد. به همین دلیل در طول سال های گذشته بسیاری از همکاران عزیز ما ترجیح داده اند از صحنه مطبوعات کناره گیری کنند. این امر باعث قدرت گرفتن جوانان بی ریشه و فاقد دانش و اعتقادی شده که بعد از دوم خرداد جزو خانواده مطبوعات شده اند و اغلب روزی نامه نویسانی هستند که یا به قصد کسب شهرت یا کسب درآمد وارد این عرصه شده اند، کسانی هم وجود دارند که می خواهند از نمد قدرت کلاهی نصیبتان شود و انتشار روزنامه یا مجله را وسیله کسب قدرت قرار داده اند و این ساده لوحان را ابزار دست خوشان کرده اند. بعد از مدتی این افراد به ظاهر جسور هزینه اقدامات قدرت طلبانه دیگران می شوند. به همین دلیل و در چنین فضایی که مطبوعات کاملا مستقل وجود ندارد، نویسندگان واحد شهادت و آگاهی (در هر زمینه ای) ترجیح بدهد که در یک مجله خاص مطلب بنویسد و از هر فضا و تریبونی برای رساندن فریاد خودش به گوش مردم استفاده کند.

س: آنگونه که از حرفهای شما استنباط می کنم شما هم به گونه من و بخشی از ایرانیان برون مرزی خاتمی را هم از همان قماش می دانید که آمده است تا با خواندن انشاء های قشنگ برای یک رژیم بی آبرو ببرد اما میدانید که بخش گسترده ای از جامعه هنری ما آگاهانه و یا ناگهانانه به انجام این طرح رژیم پاری رساندند. تشکیل ستاد انتخاباتی رخشانی بنی اعتماد، انتشار بیانیه ای با امضاء رخشانی بنی اعتماد و خانواده اش، تهمینه میلانی، ابوالفضل جلیلی، جعفر پناهی، عزت اله انتظامی و خیلی های دیگر در بیانیه شان برای تبلیغ خاتمی، ضمن فحش و ناسزا به غرب و غرب نشینان و جاپلوسی نسبت به خامنه ای او را رهبر فرزانه نامیدند. البته در دیگر بخش های جامعه هنری هم همین بساط براه افتاده بود برای نمونه می شود به حمایت های جانانه گلشیری، محمود دولت آبادی، سپانلو و... استناد کرد که ما بحث خودمان را به سینما محدود می کنیم. نقش هنرمندان سینما را در این ماجرا چگونه بررسی می کنید؟ من به دلالت صفت ها و فرصت طلبی کاری ندارم. اما آنها که متوهم شده بودند که خاتمی قرار است کاری بکند چگونه شد که در این دام گرفتار شدند، جامعه روشنفکری که فرهنگسازان جامعه می گویندشان اگر هم مردم عادی براه نادرست می روند مگر نباید هوشیارشان کنند؟ نه این که خود در فریب دادن آنها سهیم شوند

ج: فرصت طلبی موجود میان اهالی سینما چیز تازه ای نیست و من اعتقاد دارم خیلی از این افراد اصلا متوهم نشده اند و سهم عمده ای در خلق و راه اندازی پروژه فریبکارانه دوم خردادی ها برای حفظ دیکتاتوری ولایت فقیه دارند. هر کدام از این افراد با هدف و نیت متفاوتی وارد این بازی شده، از رسیدن به مناصب پوشالی تا کسب پول. حتی آنهایی که ظاهرا کلمه ای درباره جمهوری اسلامی به زبان نمی آورند و به سادگی در حال ساختن فیلم و ارسال به جشنواره ها هستند، هم در خفا برای کسب آبرو برای حکومت آخوندی هستند. مثل کیارستمی که مقدمات مطرح شدن او در مجامع بین المللی در بنیاد سینمایی فارابی ریخته شد و تا چند سال هزینه رفت و آمدهای ایشان به اروپا و حتی هزینه تلفن راه دور او توسط همین بنیاد پرداخت می شد. چنین افرادی با اعتقاد به این که یک بار بیشتر زندگی نمی کنند، از موقعیت های پیش آمده برای راحتی شخص خودشان استفاده می کنند، نه برای آگاهی دادن به جامعه ای که به آن تعلق دارند و قرار است وجدان بیدار همین جامعه باشند. اگر چنین نیتی داشته باشند در این بیکره دستگاه دروغ پراکنی و فریب جای نمی گیرند و مثل امثال پرویز صیاد و خود شما جلای وطن می کنند و از همان غربت به افشای فعالیت های ضد فرهنگی رژیم می پردازند.

امیر عزتی



نمای متوسط

● با این شماره سومین سال همکاری مستمرم با ماهنامه فیلم - منحصرأ در صفحات (نمای متوسط) و (نمای درشت) - آغاز می شود. در طول دو سال قبل بسیار سعی کردم تا در قالبی متفاوت، به نقد و معرفی فیلم های روز سینمای جهان بپردازم و داوری در مورد موفقیت یا عدم موفقیت آن بر عهده خوانندگان گرامی است که اغلب در نامه ها با تماس های تلفنی بازتاب می یابد. عمده کوشش های من و همکاران عزیزم در این صفحات مصروف آن شد که فیلم هایی متفاوت را به خواننده ها معرفی کنیم که اغلب نشریات دیگر به آن ها عنایتی نکرده بودند، ولی نداشتن دسترسی مستمر به آثار متفاوت و واجد ارزش، به خصوص فیلم های غیر آمریکایی، ادامه کار را دشوار کرد و مورد مؤاخذه سیاست گذاران مجله هم قرار گرفتیم، که امیدوارم با مساعدت آن ها، در شماره های آتی این نقص جبران شود. و اشاره به چند نکته:

۱- رابطه سینمایی نویسنده ایرانی با سینمای جهان بسیار محدود است و این محدودیت درباره سینمای غیر آمریکایی و حتی سینمای غیر تجاری آمریکا پیش تر است که در نتیجه ماهیت رابطه او را با سینمای غیر ایرانی، سردرگم و تعریف نشده می کند.

۲- نقد فیلم غیر ایرانی، اغلب زیر تأثیر ترجمه ها، تبلیغات و فرهنگ نامه ها بدون نگاهی عمیق و مستقل قرار دارد و راه را برای ارائه اطلاعات دست چنم اینترنتی به جای نقد، بازمی گذارد.

۳- نگرش حاکم بر مطبوعات سینمایی، تنها به کمیت توجه دارد و کیفیت را وانهاده، راه را بر تحلیل دقیق سینمای معاصر جهان می بندد و میان منتقد، تحلیل گر و مترجم سینما فرقی نمی گذارد.

۴- منتقد سینمایی معاصر جهان در ایران، کمیاب است و از آن کم تر منتقد صاحب نظر مستقل و منفک از جریان های تبلیغاتی اطراف، و اگر تعداد انگشت شماری وجود دارند، کم تر موفق می شوند نظر مستقل خود را به طور مداوم به خوانندگان شان برسانند و از طریق ارتباط مداوم با مخاطب، در ذهن او صاحب شخصیت و دیدگاه معینی شوند.

۵- به عنوان کسی که درباره سینمای جهان نوشته، بابت کم دانشی های خودم از خواننده عذر خواهی می کنم و بابت تصویر غلط ایجاد شده از سینمای جهان در ذهن او متأسفم. به هر حال، این تمام توان ما در این زمینه نیست. در فضایی طبیعی تر و با اطمینان پیش تر از مداوم کار، می توان کیفیت این کار را بالا برد.